

## دو رکن بقای کشور ما، زبان فارسی و تاریخ ایران است

مصاحبه با زنده‌یاد، دکتر محمدامین ریاحی خویی

مصاحبه و تدوین: پیمانہ صالحی

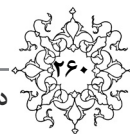
چکیده:

بی‌تردید اجرای طرح‌های تاریخ‌شفاهی به‌عنوان گامی نوین در مطالعات تاریخی و مکاتب تاریخ‌نگاری محسوب می‌گردد. اکنون می‌توان با شیوه‌های علمی در زمینه تاریخ‌شفاهی، به پژوهش در زمینه زوایای مبهم تاریخ معاصر پرداخت. پژوهشگر در این عرصه قادر است خارج از چارچوب نوشتاری، با آنان که در بطن حادثه بوده و شاهدان اصلی رخدادها هستند، به اطلاعاتی فراتر از اسناد مکتوب دست یابد. متن پیش‌رو، حاصل یک مصاحبه تاریخ‌شفاهی با دکتر محمدامین ریاحی، ادیب و مورخ معاصر است. این گفت‌وگو مهر ۱۳۷۶ ش، به مدت ۱۰۰ دقیقه در منزل ایشان صورت پذیرفته است. لازم به ذکر است به دلیل پای‌بندی به اصول تاریخ‌شفاهی و حفظ سندیت مصاحبه، متن به‌صورت مختصر ویراستاری شده است.

### کلیدواژه‌ها:

مصاحبه، تاریخ‌شفاهی، زبان و ادبیات فارسی، استادان.

دوفصلنامه تاریخ‌شفاهی، سال ۴، شماره ۲، پیاپی ۸، پائیز و زمستان ۱۳۹۷، ص ۲۶۰-۲۸۰





## دو رکن بقای کشور ما زبان فارسی و تاریخ ایران است (مصاحبه با زنده‌یاد، دکتر محمدامین ریاحی خویی)

مصاحبه و تدوین: پیمانہ صالحی<sup>۱</sup>

### مقدمه:

دکتر محمدامین ریاحی خویی (۱۳۰۲-۱۳۸۸ ش.): نویسنده، ادیب، مورخ، پژوهشگر و مصحح، در شهرستان خوی متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش به پایان برد و بعد راهی تهران شد و در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و به دریافت دکترای زبان و ادبیات فارسی نائل گردید. وی در سمت‌های عضویت در هیئت مؤلفان لغت‌نامه دهخدا، رایزن فرهنگی ایران در ترکیه، استادی دانشگاه آنکارا، نیابت ریاست فرهنگستان ادب و هنر ایران، ریاست بنیاد شاهنامه فردوسی و استادی دانشگاه تهران، به انجام خدمات علمی و فرهنگی مبادرت ورزید.

از آثار وی می‌توان به کتاب‌های *زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی*، *گلگشت در شعر و اندیشه حافظ*، *تاریخ خوی و تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی* اشاره کرد. همچنین علاوه بر تألیف، تعدادی از متون کهن ادب فارسی را هم تصحیح کرده است که از آن میان می‌توان *مرصاد العباد إلى المبدأ إلى المعاد* و *مفتاح المعاملات* را نام برد.

دکتر ریاحی پس از سال‌ها پژوهش در زمینه فرهنگ و ادب ایرانی-اسلامی، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۸ ش. در تهران، دار فانی را وداع گفت.

۱. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی؛  
pe\_salehi@yahoo.com



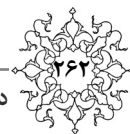
جناب آقای دکتر ریاحی، در ابتدا از طرف خودم و سازمان اسناد ملی ایران<sup>۱</sup> تشکر می‌کنم که وقت‌تان را جهت انجام مصاحبه، در اختیار ما گذاشتید. لطف بفرمائید به‌عنوان اولین سؤال، مختصری از بیوگرافی خودتان بفرمائید؛ از سال، محل تولد و خانواده؟



من شانزدهم خرداد ۱۳۰۲ ش. در شهر خوی متولد شدم. مهر ماه ۱۳۰۸ ش. به دبستان رفتم و آن زمان وضعیت فرهنگ خیلی عقب‌مانده بود و معلمان و مدیران خوبی در مدارس تدریس نمی‌کردند. مدیر مدرسه ما مکتب‌داری بود که او را مدیر کرده بودند. آدم خشنی بود و همان روز اول که به مدرسه رفتم، به بهانه‌ای کتک مفصلی به من زد و این بود که دیگر از مدرسه فرار می‌کردم و درس خواندن من، مشکل بزرگ خانواده‌ام شده بود. من تنها پسر خانواده بودم و آن‌ها می‌خواستند که درس بخوانم و به جایی برسم، ولی خودم تمایل نداشتم.

سال دوم مدرسه که بودم، مریض شدم و مرضم دو سالی طول کشید و خوشحال بودم که دیگر از مدرسه راحت شده‌ام. وقتی حالم خوب شد و سنم هم دو سه سال بالاتر رفته بود، علاقه عجیبی به درس پیدا کردم. این بار مرا به مدرسه دیگری فرستادند که مدیر و ناظم خوبی داشت و با میل و رغبت درس می‌خواندم و در تمام مدت تحصیل، شاگرد اول بودم. خوب پدر و مادرم اهل شعر و تاریخ بودند. پدرم که میرزا بزرگ نام داشت، اطلاعات و خاطراتی از جنگ‌های ایران و روس در دوره عباس میرزا و فتح‌علی‌شاه داشت و آن‌ها را با هیجان تعریف می‌کرد. مادرم هم خاطراتی از جنگ جهانی اول داشت که روس‌ها و عثمانی‌ها به نوبت، شهر خوی را اشغال کرده بودند و مردم را اذیت می‌کردند. بعد بذر اختلافات داخلی که در آنجا پاشیده بودند، باعث شد که بین ارامنه، مسلمان‌ها، کردها و غیرردها، درگیری پیش بیاید. مادرم مصائبی را که مردم در آن سال‌ها کشیده بودند، تعریف می‌کرد و در مجموع، این خاطرات در تکمیل شخصیت من تأثیر داشت و از همان موقع به ایران و تاریخ ایران علاقه‌مند شدم.

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی فعلی.



## استاد، از محیط خانواده بیشتر بفرومائید؟

آن زمان ما یک کتابخانه خانوادگی داشتیم که پدر بر پدر به ارث رسیده بود. من مثل بچه‌های دیگر اهل بازی و تفریح نبودم و اغلب در خانه، کتاب‌های کهنه را که بیشتر خطی بودند، می‌خواندم و همان‌جا بود که به سرودن شعر تشویق شدم و اشعاری سرودم. بعدها وقتی کلاس دوم دبیرستان بودم، اولین مقاله تحقیقی‌ام در مجله *ارمغان* که مرحوم وحید دستگردی منتشر می‌کرد، چاپ شد که خیلی تشویق شدم. فکر کنید محصل کلاس هشتم بودم و شانزده سال بیشتر نداشتم که مقاله‌ام در کنار مقالات ملک‌الشعرای بهار و سعید نفیسی چاپ شد! بعد از آن یک نوع اعتمادبه‌نفس و غرور در من ایجاد شد و به تحقیق اشتیاق پیدا کردم، دائم می‌خواندم و یادداشت می‌کردم. پس علاقه به تحقیق در من، از مطالعه کتاب‌های پدرم شکوفا شد.

باید بگویم مهم‌ترین حادثه در زندگی‌ام در تاریخ آن دوره، سوم شهریور ۱۳۲۰ ش. بود که متفقین به ایران حمله کردند و من در آن سال دوره اول دبیرستان یعنی کلاس نهم را تمام کرده بودم. به دلیل اینکه در خوی دوره دوم دبیرستان نبود، مجبور شدم که ترک تحصیل کنم. بعد با اینکه سه کلاس متوسطه را بیشتر نخوانده بودم، رئیس فرهنگ مرا دعوت کرد که در همان مدرسه‌ای که درس می‌خواندم، معلم شوم. این قضیه هم به من خیلی اعتمادبه‌نفس داد و هم به خواندن و نوشتن تشویق شدم.

## در مورد تأسیس حزب پیروزی ایران در سال‌های جوانی بفرومائید؟

من و عده‌ای از جوان‌ها جمع شدیم و حزبی بر ضد اشغال ایران به اسم «حزب پیروزی ایران» درست کردیم و مرامنامه این حزب هم در دوازده مقاله به قلم من، در روزنامه *اختر شمال* تبریز چاپ شد؛ البته حزبی نبود که بشود نام آن را در تاریخ احزاب ایران آورد. پانزده جوان بودیم که روی تعصب نسبت به ایران، مبارزه می‌کردیم و خیلی هم سربلند بودیم، ولی این جریان در مملکت، خیلی مؤثر نبود.

پس از آن، سال ۱۳۲۵ ش. «حزب وحدت ایران» را با دکتر شمس‌الدین جزایری<sup>۱</sup>، امیرارسلان خلعتبری<sup>۲</sup> و تعدادی از استادان دانشگاه تشکیل دادیم و روزنامه *شفق* را نیز منتشر کردیم که حزب مؤثری هم بود. فلسفه تشکیل حزب وحدت ایران این بود که پیش از آن، بیشتر اعضای این حزب، عضو حزب ایران بودند. بعد حزب ایران با حزب توده و حزب دمکرات آذربایجان ائتلاف کردند و آن عده که مخالف ائتلاف بودند، در داخل حزب مبارزه کردند و بعد هم از آن بیرون آمدند. آن زمان من در حزب ایران نبودم، ولی از دور هوادارش بودم و کمک می‌کردم. این بود که دست‌به‌دست هم دادیم و تابستان ۱۳۲۵ ش. آن حزب را درست کردیم. حزب وحدت ایران نزدیک یک سال فعالیت کرد، منتها ما که دانشجو بودیم، فقط دنبال مرامنامه بودیم، ولی مسن‌ترها که

۱. شمس‌الدین جزایری (۱۲۹۲-۱۳۶۹ ش.)، مدرس، مؤلف، نماینده مجلس شورای ملی و وزیر فرهنگ ایران در کابینه سرلشگر رزم‌آرا. وی دارای دکترای حقوق بین‌الملل بود و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تدریس می‌کرد (عاقلی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۵۳۶).  
۲. امیرارسلان خلعتبری (۱۲۸۳-۱۳۵۵ ش.)، وکیل دادگستری، سیاستمدار و نماینده مجلس شورای ملی که پس از تبعید رضاشاه، وکالت وراثت سردار اسعد علیه احمد احمدی را عهده‌دار گردید و وی را محکوم به اعدام کرد (نراقی، ۱۳۵۵، ص ۱۶).



می‌خواستند وکیل و وزیر شوند، رفتند با حزب مردم ایران که مرحوم میرزا محمدصادق طباطبایی تأسیس کرده بود، ائتلاف کردند. بعد از آن بود که دیگر به حزب وحدت ایران نرفتم.

سال‌های پس از آن، دیگر به عضویت هیچ حزبی در نیامدم. وقتی هم که حزب رستاخیز درست شد و شاه گفت که همه باید عضو آن شوند و هر کس نمی‌خواهد بیاید پاسپورت وی را می‌دهیم که از ایران برود، خیلی از این حرف بدم آمد. آن زمان مهرداد پهلبد در وزارت فرهنگ و هنر دستور داده بود که باید عضو حزب شوید، ولی من به عضویت آن در نیامدم. بعد یک روز مرا خواست و گفت: «وزارت فرهنگ و هنر چند عضو دارد؟» گفتم: «نمی‌دانم، از رئیس کارگزینی پرسید». گفت: «۷۸۰۰ عضو دارد و همه عضو حزب رستاخیز شده‌اند و فقط یک نفر عضو نشده است!» گفتم: «بله و آن هم حتماً من هستم». گفت: «چرا عضو نشدید؟» من چون قبل از آن می‌دانستم که به چه دلیل مرا احضار کرده است، یک استعفا نوشته بودم و وقتی پرسید، جلوی وی گذاشتم. گفت: «این قدر سمج هستید که عضو حزب نشوید؟» گفتم: «بله». یک ربع ساکت نشست و گفت: «از شما خواهشی دارم و اینکه اینجا و آنجا تظاهر نکنید که من عضو حزب نشده‌ام». به‌هرحال من عضو حزب رستاخیز هم نشدم.

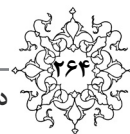
## آقای دکتر از دوران تحصیل در دانشسرای مقدماتی تهران در سال ۱۳۲۱ ش.

### بفرمائید.

من مهر ۱۳۲۱ ش. به تهران آمدم و در دانشسرای مقدماتی تحصیل کردم. فارغ‌التحصیلان آنجا معمولاً بایستی آموزگار دبستان بشوند، ولی من چون شاگرد اول شده بودم، طبق مقررات حق داشتم که آموزگار نشوم و ادامه تحصیل بدهم. این بود که مرا جهت ادامه تحصیل معرفی کردند و چهار سال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درس خواندم و لیسانس زبان و ادبیات فارسی گرفتم. خوشبختانه آن زمان بهترین استادان قرن اخیر در دانشکده ادبیات تدریس می‌کردند. مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر<sup>۱</sup>، ملک‌الشعرای بهار<sup>۲</sup>، ابراهیم پورداود<sup>۳</sup> و عباس اقبال آشتیانی، از جمله استادان من در این دانشکده بودند.

خوب در دوره دانشجویی دو مقاله از من در مجله یادگار به مدیریت عباس اقبال آشتیانی منتشر شد. آن سال‌ها، سال‌های شور، هیجان و جنبش بود. ایران اشغال شده بود و مردم هم علاقه‌مند به استقلال مملکت بودند، آزادی مطبوعات بود، روزنامه‌های مختلف مقالاتی منتشر می‌کردند و احزاب هم فعال بودند. من هم به سمت فعالیت‌های سیاسی کشیده شدم و از طرفداران دکتر مصدق بودم. با اینکه دانشجوی بودم، در مناسبت‌های انتخاباتی و حزبی، از ناطقین عمده آن روز به حساب می‌آمدم.

۱. بدیع‌الزمان فروزانفر (۱۳۷۸-۱۳۴۹ ش.)، نویسنده، ادیب و استاد دانشگاه که بر فصاحت، بلاغت و نقد ادبی احاطه داشت. از جمله آثار اوست: سخن و سخنوران، خلاصه مثنوی و تصحیح فیه مافیه (رحیمی‌نیه، ۱۳۸۵، ص ۲۳۵).
۲. ملک‌الشعرای بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ش.)، شاعر، روزنامه‌نگار، استاد دانشگاه، نماینده مجلس شورای ملی که شاعری تجددخواه و آزادی‌طلب بود و علاوه بر زبان فارسی و عربی، به خط و زبان پهلوی نیز تسلط داشت. از جمله آثار اوست: تاریخ احزاب سیاسی و سبک‌شناسی (عاقلی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۲۵).
۳. ابراهیم پورداود (۱۳۴۳-۱۳۴۷ ش.)، استاد دانشگاه و پژوهشگر که مطالعات کاملی در زمینه فرهنگ و زبان‌های باستانی داشت و عضو پیوسته فرهنگستان زبان بود. از آثار اوست: داستان بیژن و منیژه و پوراندخت‌نامه (میرانصاری، ۱۳۷۸، ص ۳۶۹).



خلاصه آذربایجان به دست پیشه‌وری افتاد و وی هم می‌گفت که پول آذربایجان نباید بیرون برود. بعد برای خانواده‌ام مشکل پیش آمد، چون نمی‌توانستند برایم از آذربایجان پول بفرستند. این بود که فکر کردم بار آن‌ها را سبک‌تر نمایم و کاری پیدا کنم. بعد در روزنامه کیهان مشغول شدم و شروع کردم به نوشتن مقالات و رپرتاژهای اشعاری که آن سال‌ها، در علاقه به ایران و نفرت از تجزیه می‌ساختم. مقالاتم در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و نشریات دیگر چاپ می‌شد و پیشه‌وری را در آذربایجان خیلی عصبانی می‌کرد و این شد که به‌طور غیابی مرا محکوم به اعدام کردند. در آن دوره، روحیه بدی داشتم و فکر می‌کردم که دیگر هیچ‌وقت پدر و مادرم را نخواهم دید و آذربایجان جدا شده و من هم دیگر نمی‌توانم به آنجا برگردم و محکوم به اعدام شده‌ام. اسفند ۱۳۲۵ ش. که آذربایجان آزاد شد، اشعاری که در این زمینه سروده بودم را به‌صورت کتابی به نام *در راه نجات آذربایجان* چاپ کردم.

خرداد ۱۳۲۷ ش. از دانشکده ادبیات در رشته زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفتم و به‌اصطلاح امروز، کارشناس شدم. به‌دلیل اینکه شاگرد اول بودم، طبق آئین‌نامه می‌بایست در تهران می‌ماندم و دوره دکترای ادبیات را می‌گذراندم، ولی همان سال قانونی گذاشتند که همه لیسانسیه‌ها به شهرستان بروند. بالاخره از آذر ۱۳۲۷ ش. دبیر «دبیرستان حکیم نظام» قم شدم. هفته‌ای دو روز در آنجا درس می‌دادم و بقیه هفته را در تهران، در دوره دکترا تحصیل می‌کردم. تابستان ۱۳۲۹ ش. دکتر جزایری - رفیق حزبی من - وزیر فرهنگ شد و مرا به معاونت فرهنگ آذربایجان انتخاب کرد، ولی دکتر اقبال که استاندار آذربایجان بود، مخالفت کرد و من به ناچار در تهران ماندم.

من فروردین ۱۳۳۰ ش. رئیس دانشسرای گرگان شدم و آذر ۱۳۳۲ ش. که پنج سال خدمتم در شهرستان تمام شده بود، به تهران منتقل شدم. در تهران در دبیرستان‌ها تدریس کردم و رساله دکترایم را هم تنظیم کردم که عنوان آن *تصحیح مرصاد العباد إلى المبدأ إلى المعاد* بود که به راهنمایی استاد فروزانفر تهیه کردم و سال‌ها بعد از آن نیز چاپ و منتشر شد. سال ۱۳۳۱ ش. با همسرم ازدواج کردم و دو پسر و یک دختر دارم. پسرهایم مهندس راه و ساختمان هستند و کار می‌کنند و دخترم هم لیسانسیه زبان‌های خارجی است، ولی کار نمی‌کند.

### استاد، مدتی هم در رادیو فعالیت داشتید؟

بله، سال ۱۳۳۳ ش. به رادیو دعوت شدم. در آنجا یک رشته برنامه‌های ادبی با عنوان «کهنه و نو» تهیه می‌کردم. در یکی از برنامه‌هایم، شعری از ملک‌الشعراى بهار گذاشته بودم که شاه شنیده بود (با بهار خیلی بد بود) و خیلی عصبانی شده بود. بعد به رادیو ریختند و گشتند که ببینند آیا بدگویی از شاه و سلطنت در آنجا هست که دیدند نه، نیست. نتیجه این شد که عذر ما را از رادیو خواستند. همچنین سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ ش. مدیر مجله هفتگی کیهان فرهنگی بودم که با سرمایه مؤسسه کیهان منتشر می‌شد.



## آقای دکتر، از فعالیت در مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا بفرمائید.

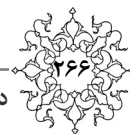
من از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ش، به دعوت دکتر معین وارد «مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا» شدم. از سال ۱۳۴۰ش. به سمت مدیر کل نگارش در وزارت فرهنگ درآمد و طبعاً چون وقتم گرفته می‌شد، دیگر به لغت‌نامه نرفتم. من حرف «سین» را از ابتدا تا صفحه ۱۸۰، تنظیم کردم.

این را هم بگویم که مردم در مورد لغت‌نامه دهخدا اشتباه کرده و خیال می‌کنند که مرحوم دهخدا لغت‌نامه را نوشته است، در صورتی که این‌طور نیست. دهخدا فیش‌هایی تهیه کرده بود و جلد اول لغت‌نامه هم تحت‌نظر او چاپ شده بود، ولی بقیه مجلدات آن توسط عده‌ای از پژوهشگرانی که آن فیش‌ها در اختیار آن‌ها گذاشته می‌شد، تهیه گردید؛ منتها برای تکمیل و تنظیم آن فیش‌ها، به کتابخانه‌های مختلف مراجعه کردند. مثلاً در حرف «سین» که من تنظیم نمودم، نه صفحه درباره «سازمان ملل متحد» بود، ولی در فیش‌های علامه دهخدا یک کلمه هم درباره این سازمان نبود. در واقع سازمان ملل متحد بعد از فوت دهخدا تأسیس شد. خوب من نشریات مختلف را جمع کردم، بارها خواندم و خلاصه کردم که الان در مورد این سازمان، نه صفحه در لغت‌نامه است.

یکی از ایرادهای لغت‌نامه این است که یکدست نیست و فرازونشیب دارد. مثلاً یکی از نویسندگان که در مسائل فقهی وارد بود، جلدی را تنظیم کرده که از نظر مقالات فقهی غنی است، دیگری در زبان‌شناسی خوب بود یا یکی اهل تاریخ بود و مقالات تاریخی‌اش قوی است. مسئله دیگر در لغت‌نامه، عدم تعادل مقالات بود. در آنجا صفحه‌ای پول می‌دادند و بعضی‌ها یک کتاب رونویس می‌کردند و می‌دادند چاپ می‌شد. فرض بفرمائید مقاله «باب» در این لغت‌نامه، شصت، هفتاد صفحه است. یک رساله‌ای اعتضادالسلطنه نوشته است که چاپ شده بود و بعد هم عبدالحسین نوایی، آن را تجدید چاپ کرده بود که عین آن را دادند چاپ کردند! یک روز من به دکتر معین گفتم: «اگر در مورد باب هفتاد صفحه چاپ کرده‌اید، پس درباره حضرت محمد (ص) باید چند هزار صفحه چاپ کنید!» ایشان هم گفتند: «حق با شماست».

بنابراین به نظرم همه تنظیم‌کنندگان با سواد نبودند. دهخدا در ابتدا از عده‌ای از استادان دعوت کرده بود، از جمله همایی، بهمنیار و دکتر معین. بعد از مرگ وی، دکتر معین عده‌ای از دانشجویان را به آنجا دعوت کرد ولی بعضی از آن‌ها سواد کافی نداشتند. یک اشکال دیگر این اثر هم در این است که اصولاً دایره‌المعارف و فرهنگ لغت باید از هم جدا باشند، اما در لغت‌نامه دهخدا هم لغت و هم مواد دایره‌المعارف وجود دارد و بودن این دو با هم، خوب نیست.

لغت‌نامه فارسی را هم که دکتر محمد دبیرسیاقی منتشر می‌کنند، در واقع همان لغت‌نامه دهخدا است، منتها قسمت‌های دایره‌المعارفی آن را کنار گذاشته و فقط لغات را آورده است. همچنین متونی که فیش نشده بود و در لغت‌نامه نیست نیز، به این اثر اضافه شده و کار خوبی صورت گرفته است.



## استاد، مدتی که مسئولیت مدیر کل نگارش وزارت فرهنگ (سابق) را برعهده داشتید، مصدر چه خدماتی بودید و چه کارهای مهمی را به ثمر رساندید؟

من از خرداد ۱۳۴۰ تا بهمن ۱۳۴۲ ش، مدیرکل نگارش وزارت فرهنگ بودم. در آن مدت با کوشش زیاد، به کتاب‌های درسی مدارس، سر و سامان دادم و آن کار را بزرگ‌ترین خدمت همه عمرم می‌دانم. شما یادتان نمی‌آید، ولی تا سال ۱۳۴۰ ش، انواع کتاب‌های درسی چاپ می‌شد. مثلاً سی نوع کتاب تعلیمات دینی بود، درحالی‌که شرعیات یکی بیش نیست. کتاب‌فروش‌ها برای استفاده مادی، معلمان را صدا می‌کردند، پولی می‌دادند و کتاب چاپ می‌کردند. آن زمان کتاب درسی گران بود و مشکلاتی داشت. من با مبارزات بسیاری، ظرف سه سال، کتاب‌ها را واحد و یکدست کردم و قیمت کتاب به یک‌پنجم رسید و در واقع هشتاد درصد پائین آمد. همچنین این مسائل را در مقاله‌ای در مجله آموزش و پرورش چاپ کردم که به‌صورت رساله‌ای منتشر شده است.

آن زمان کار به جایی رسید که سفیر آمریکا نامه‌ای به محمدرضا شاه نوشت که این کاری که اداره نگارش وزارت فرهنگ انجام می‌دهد، شبیه ممالک کمونیستی و مخالف قانون حمایت از سرمایه‌های خارجی است. در آن سال‌ها یک شرکت آمریکایی به نام «شرکت وبستر» هزار دلار سرمایه‌گذاری کرده بود و در انتشار این کتاب‌ها، مشارکت می‌کرد. پس از آن، شاه با عصبانیت به رئیس دفترش دستور داده بود و او هم نامه‌ای به دکتر پرویز ناتل خانلری<sup>۱</sup> (وزیر فرهنگ) فرستاده و نوشته بود: «علیحضرت می‌فرمایند چرا دشمن می‌تراشید، رد شکایت کنید».

خلاصه یک روز دکتر خانلری مرا خواست و دیدم که می‌لرزد و از داخل کشوی میزش نامه رئیس دفتر شاه را درآورد و نشانم داد. بعد به من گفت: «همه را دشمن خودتان و دشمن من کرده‌اید، از جمله مؤلفین، ناشرها و کتاب‌فروشی‌ها، ولی با علیحضرت چه کار کنیم؟» خندیدم و گفتم: «خیلی ساده است، یک سطر ابلاغ بنویسید و مرا برکنار کنید و هر کس دیگری بیاید مدیرکل شود، چاپ کتاب را آزاد می‌کند و همه راضی می‌شوند؛ حالا خانواده‌ها ناراضی می‌شوند که آن‌ها هم دست‌شان به جایی نمی‌رسد». گفت: «چرا با من این‌جوری حرف می‌زنید، من که در همه مراحل از طرح شما پشتیبانی کرده‌ام!»

بعد از آن بود که به دکتر خانلری گفتم که نامه را به من ارجاع بدهید، خودم جوابی تهیه می‌کنم. نامه‌ای خطاب به شاه به این مضمون نوشتم: «سفیر آمریکا که می‌گوید این در شأن ممالک کمونیستی است، برعکس است. تا حالا کتاب گران بود و بسیاری از خانواده‌ها نمی‌توانستند آن را تهیه کنند و ناراضی می‌شدند و زمینه کمونیست فراهم می‌شد، ولی الان که کتاب ارزان شده و قیمت آن به یک‌پنجم رسیده است، همه راضی هستند. در مورد اینکه فرموده بودید این کار مخالف قانون حمایت از سرمایه‌های خارجی است نیز همین بس که اگر شرکت وبستر نیویورک هزار دلار سرمایه‌گذاری کرده است، ما طبق همان قانون، خسارت‌مان را به این شرکت می‌دهیم».

۱. پرویز ناتل‌خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹ ش)، استاد دانشگاه، نویسنده، زبان‌شناس و وزیر فرهنگ که دارای مدرک دکترای زبان و ادبیات فارسی بود و بنیاد فرهنگ ایران را تأسیس کرده بود و سال‌ها مجله سخن را منتشر می‌کرد (برقی، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۱۲۵۴).





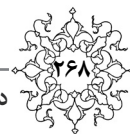
بعد از اینکه نامه را فرستادم، فردای آن روز، شاه دکتر خانلری را خواسته بودند. خانلری به من گفتند که من وارد نیستم، خودتان بیائید توضیح بدهید. البته این را هم عرض کنم که با همان نامه، دو دوره از کتابها را هم فرستاده بودم؛ یک دوره کتابهای چاپ ۱۳۳۹ش و یک دوره هم کتابهای چاپ ۱۳۴۲ش بود. من و دکتر خانلری نزد شاه رفتیم و یک لیست مقایسه قیمتها را هم به ایشان نشان دادیم. شاه نگاه کرد و گفت: «این عربی سال اول پنج تومان بوده، چهار تومان شده است»؟ گفتم: «نخیر، از پنج تومان، به چهار هزار شاهی کاهش یافته است». گفت: «همه کتابفروشها به این قیمت می‌فروشند»؟ گفتم: «ما از قانون کیفری گران‌فروشان استفاده کرده و کتاب را طبق تصویب‌نامه دولت، جزو کالاهای ضروری اعلام کرده و به رؤسای فرهنگ هم دستور داده‌ایم که هر جا کتابفروشی از این قانون تجاوز کرد، به دادسرا شکایت کنید».

خلاصه پس از این صحبت‌ها، شاه گفت: «با این ترتیب، قیمت کتابها چقدر به نفع خانواده‌ها پائین آمده است»؟ گفتم: «۴۸ میلیون تومان (آن زمان پول زیادی بود) پائین آمده است». گفت: «عجب، چه کسانی خانواده‌ها را می‌چاپیدند»؟! گفتم: «مؤلف، ناشر و کتابفروش استفاده می‌کردند، ولی مسئله جور دیگری است. از این عربی که دست شماس‌ت، صد هزار نسخه چاپ شده است ولی قبلاً ۳۲ نوع عربی و از هر کدام هزار جلد منتشر می‌شد و این می‌شد که کتاب عربی گران‌درمی‌آمد. در چاپ افسست، وقتی تیراژ کتاب از پنجاه هزار تا تجاوز کند، دیگر مخارج آن مستهلک شده و به قیمت کاغذ سفید چاپ می‌شود». در نهایت شاه گفت که از این کار خیلی راضی هستم و از شما قدردانی می‌کنم.

### از دوران فعالیت به‌عنوان رایزن فرهنگی ایران در ترکیه در فواصل سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷ش. بفرمائید؛ چطور به این سمت منصوب شدید؟

سال ۱۳۴۲ش. که حسنعلی منصور داشت مقدمات نخست‌وزیری‌اش را فراهم می‌کرد، به من پیغام داد که خودم را آماده کنم تا وزیر فرهنگ بشوم. من چون حاضر نبودم با وی همکاری کنم، به دکتر خانلری گفتم که می‌خواهم از ایران بروم. در نتیجه به‌عنوان رایزن فرهنگی ایران در ترکیه منصوب شدم.

خدمت شما عرض کنم که وظیفه رایزنی‌های فرهنگی، تقویت روابط فرهنگی دو کشور و نیز معرفی فرهنگ ایران است. مدتی که من در ترکیه رایزن فرهنگی بودم، در دانشگاه‌ها و مراسم فرهنگی شرکت می‌کردم و سخنرانی داشتم. همچنین استادان ایرانی را به ترکیه دعوت می‌کردم و استادان ترکیه را هم به ایران می‌آوردم. علاوه بر این، هفته‌ای شش ساعت در دانشکده ادبیات دانشگاه آنکارا تدریس می‌کردم. بعد می‌خواستند به من حق‌التدریس بدهند که قبول نکردم و گفتم که دولت ایران مرا تمام‌وقت فرستاده است و در این وقتم درس می‌دهم و نباید از دانشگاه پول



بگیرم. در واقع پروفیسور ملیحه انبارجو اوغلو - رئیس دانشکده ادبیات- که خانم بسیار با شخصیتی بود، به من اصرار می کرد ولی من قبول نکردم.

این را هم بگویم که کار خوبی کردم حق التدریس دریافت نکردم، چون مدتی پس از آن، ساواک به وزارت فرهنگ گزارش داد که فلان کس در ترکیه کار می کند و پول می گیرد. یک نامه مؤدبانه برایم نوشته بودند مبنی بر اینکه الان که دارید در دانشگاه آنکارا درس می دهید، مایه قدردانی است، ولی ممنون می شویم که بنویسید چقدر حق الزحمه می گیرید. بعد ملیحه خانم را خواستم و گفتم آن روزی که اصرار می کردید پول بگیریید و من نمی گرفتم، به همین دلیل بود. اگر قبول می کردم، الان گرفتاری داشتم.

فردای آن روز، رئیس دانشگاه نامه ای به این مضمون به سفارت ایران نوشت: «به دلیل اینکه استاد محترم، دکتر ریاحی چند سال است که در دانشگاه آنکارا تدریس می کند و دانشجویان را در رساله های دکترا راهنمایی می نماید و حاضر نشده است که حق الزحمه ای بگیرد، خواهش می کنیم که به نحو مقتضی از ایشان قدردانی کنید». بعد سفیر به من گفت: «چرا این نامه الان نوشته شده است؟ شما در این مدت درس می دادید، ولی نامه ننوشته بودند!» گفتم: «یک رونوشت از این نامه را برای وزارت فرهنگ و هنر بفرستید و بنویسید که آن ها قدردانی کنند». من هم در جواب نامه ای که توضیح خواسته بودند، نوشتم که خواهشمند است به نامه شماره فلان مراجعه کنید. به این صورت مشکل حل شد.

آن زمان کار کردن در آنجا، خیلی مشکل بود، برای اینکه صد برابر اختناق داخل ایران، خارج از ایران وجود داشت. خبرچین های رنگارنگ گزارش آدم را می دادند و اینکه بعد از مراجعتم به ایران، ساواک سه سال جلوی کار کردن مرا گرفت، در نتیجه همان گزارش ها بود. خلاصه کار خیلی مشکلی بود و افراد باید مواظبت می کردند که بهانه ای به دست ساواک ندهند.

در ترکیه که بودم، مرا برای سخنرانی به مراسم سالپانه مولوی (۲۶ آذر مصادف با وفات مولوی است و هر سال مراسم خیلی با شکوهی می گیرند) در قونیه دعوت کردند. من دعوت نامه را نزد سفیر ایران در ترکیه بردم و گفتم که مرا دعوت کرده اند. تازه هم به مأموریت ترکیه رفته بودم و خیال می کردم خیلی مهم است که سفیر ببیند ما را تحویل گرفته اند. سفیر دعوت نامه را خواند و گفت: «می خواهید بروید صحبت کنید یا نه؟» گفتم: «هر چه شما بگوئید». گفت: «من چه بگویم؟! اگر بروید بگوئید مولوی ایرانی بود، همان بلا را سرتان می آورند که سر استاد مجتبی مینوی<sup>۱</sup> آوردند و تخم مرغ و گوجه به سرش زدند، توهین کردند و فحش دادند. اگر بگوئید مولوی ایرانی نبود و ترک بود هم درست نیست و تو را برای این کار به اینجا نفرستاده اند». گفتم: «بسیار خوب، حرفی می زنم که هم مطابق سیاست و منافع ما باشد و هم ترک ها عکس العمل نشان ندهند». این شد که موضوع سخنرانی ام را «مولوی، متفکر بزرگ شرق» گذاشتم. رفتم آنجا

۱. مجتبی مینوی (۱۲۸۲-۱۳۵۵ ش)، ایران شناس، استاد دانشگاه و رایزن فرهنگی که آخرین شغل فرهنگی وی، سرپرستی بنیاد شاهنامه فردوسی بود. از آثار و تألیفات اوست: تصحیح دیوان ناصر خسرو، فردوسی و شعر او و احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی (نجفی، ۱۳۸۷، ص ۱).



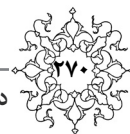
صحبت کردم و به قدری مورد توجه قرار گرفت که حدوحساب نداشت و رونوشت آن را هم برای سفیر و سایر دستگاه‌ها فرستادم و راضی شدند.

کار دیگری که کردم، این بود که مدتی در آرشیو استانبول، گزارش‌هایی که سفیران عثمانی داده بودند را بررسی کردم و از گزارش‌های مربوطه، ریزفیلیم گرفتم و آوردم. بعد این تحقیق به صورت کتابی با عنوان *سفارت‌نامه‌های ایران: گزارش‌های مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی*، چاپ شد. بعد از آن اگر استادان عکس یا ریزفیلیمی می‌خواستند، از کتابخانه‌های آنجا می‌گرفتند و به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران می‌فرستادند.

بهمن ۱۳۴۷ش. مأموریت ترکیه تمام شد و به ایران برگشتم. خوب من خدماتی کرده بودم که در روزنامه‌ها منعکس شده بود و مورد علاقه مردم بود. در این مدت، دکتر خانلری عوض شده بود و مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر شده بود و در این فاصله، رایزنی‌های فرهنگی هم جزو وزارت فرهنگ و هنر شده بود. بعد پهلبد مرا خواست و بنا شد که من قائم‌مقام وزارت فرهنگ و هنر شوم. مقدمات کار فراهم شد و به شاه هم گزارش داده بود و او هم تأیید کرده بود، ولی ساواک نامه‌ای نوشت که به محمدامین ریاحی پست حساس ارجاع نشود.

خوب نتیجه گزارش ساواک این شد که من سه سال بیکار بودم و به کار اصلی‌ام، یعنی تحقیق پرداختم. در آن مدت، کتاب *مفتاح المعاملات* اثر محمدبن ایوب طبری را تصحیح و چاپ کردم. همچنین تصحیح کتاب *مرصاد العباد إلى المبدأ إلى المعاد* اثر عبدالله بن محمد نجم رازی را که موضوع رساله دکترایم بود را هم در آن زمان چاپ و منتشر کردم. چاپ اول *مرصاد العباد* در سال ۱۳۵۲ش. منتشر شد و بهترین کتاب سال شناخته شد. بعد چند کتاب دیگر هم با استفاده از آن دوره بیکاری اجباری منتشر کردم، چون آدم که نمی‌تواند گرسنه بماند. به دلیل اینکه من در زندگی آدم درستی بودم و ذخیره‌ای نداشتم، همیشه در فشار مادی بودم. این بود که تألیف و تحقیق را آغاز کردم و کتاب‌های دیگری را نیز منتشر نمودم.

پس از گذشت دوران بیکاری، در فروردین ۱۳۵۰ش. دبیر کل هیئت‌امنا کتابخانه‌های عمومی کشور شدم و پایه آن سازمان را طرح‌ریزی کردم و طرح ساختمان کتابخانه را به تصویب سازمان برنامه رساندم. البته قانون هیئت‌امنا ایرادی داشت، برای اینکه دو تن از سناتورها به نام‌های مرحوم دکتر رضازاده شفق و عیسی صدیق، با حسن نیت طرح آن را تهیه کرده بودند که ۱/۵ درصد از درآمد شهرداری هر شهر، صرف کتابخانه شود. آن زمان شهرداری‌ها هم خیلی فقیر بودند و این پول به جایی نمی‌رسید. من در مدت سه سالی که آنجا بودم، کوشش کردم این کار انجام شود، ولی بعد دیدم که به جایی نمی‌رسد و استعفا کردم.



## آقای دکتر، در مورد شروع فعالیت در فرهنگستان ادب و هنر ایران در سال ۱۳۵۴ ش. بفرمائید.

پس از اینکه از هیئت‌امنای کتابخانه‌های عمومی استعفا کردم، معاون فرهنگستان ادب و هنر ایران شدم و به آنجا رفتم. این‌طوری بود که یک روز دکتر خانلری مرا صدا کرد و گفت که در اداره اینجا در مانده‌ام و شما بیایید کمک کنید. خانلری - خدا رحمتش کند - دانشمند بزرگ، مرد با ذوق و نویسنده خوبی بود، ولی مدیر خوبی نبود. وی سمت‌های متعددی داشت، یعنی سناتور، استاد دانشگاه و عضو هیئت‌امنای چند مرکز بود و نمی‌رسید که فرهنگستان را به خوبی اداره نماید. فرهنگستان اعتبار زیادی داشت، ولی نتیجه کار صفر بود.

در آنجا با عده‌ای قرارداد بسته شده بود، پول می‌دادند و کتاب چاپ می‌کردند. من بنای مؤسسه‌ای به نام «مرکز آثار زبان فارسی» را در فرهنگستان گذاشتم که تحقیق کنند، ببینند در زبان فارسی چه تعداد کتاب تألیف شده است و نسخ خطی این آثار، کجا نگهداری می‌شود و عکس‌های مربوط به آن را بیاورند و مواردی که چاپ آن‌ها اولویت دارد را در اختیار محصلین بگذارند و چاپ کنند. البته بعد که من از فرهنگستان ادب و هنر ایران استعفا کردم، هیچ کاری در این زمینه انجام نشد و اگر جایی بود که می‌شد کار کرد، در آنجا می‌ماندم و بیرون نمی‌آمدم.

## فرهنگستان از نظر حفظ و نشر زبان و ادب فارسی، در چه سال‌هایی بهترین دوران را داشته است؟

به نظرم آن فرهنگستانی که زمان رضاشاه تشکیل شد و الان فرهنگستان اول<sup>۱</sup> نامیده می‌شود، با اینکه در آن دوره در ایران استاد زبان‌شناسی نداشتیم، ولی بهتر کار کرد. نزدیک به دو هزار کلمه انتخاب کرد که الان نصف این کلمات رایج شده است. کلماتی نظیر: دبستان، دبیرستان، دانشکده، دانشگاه، استاد، دانشیار، دادگستری و دارایی، به وسیله آن فرهنگستان ساخته شد و انتخاب گردید. فرهنگستانی که رئیس آن دکتر خانلری بود، میلیون‌ها خرج کرد، ولی هیچ کار مفیدی انجام نداد. حالا ببینیم این فرهنگستان که بعد از انقلاب شکل گرفته است، چه کارهایی انجام می‌دهد.

## جهت بهبود کیفیت فعالیت‌های فرهنگستان، چه راه‌هایی را پیشنهاد می‌فرمائید.

الان چون کنار هستم و عضو آن نیستم، پیشنهادی به‌نظرم نمی‌رسد، ولی مطلب مهم این است که در حال حاضر، سطح فرهنگ خیلی پیش رفته است. ما الان هجده میلیون محصل داریم، سالی چند هزار لیسانسیه از دانشگاه درمی‌آیند، چند صد نفر دکترا می‌گیرند و... پس امکانات خیلی زیاد شده است و کتاب‌های بسیاری چاپ می‌شود. بنابراین فرهنگستان امکانات خیلی زیادی در اختیار دارد. الزامی‌ترین مسئله این است که فرهنگستان باید از افغانستان و تاجیکستان نیز اعضای

۱. فرهنگستان ایران (اول)، این فرهنگستان سال ۱۳۱۴ ش. تأسیس شد و بعضی از اعضای آن عبارت بود از: ملکا الشعرای بهار، علی پرتو اعظم، حاج سیدنصرالله تقوی، محمود حسابی و علامه دهخدا. حاصل کار فرهنگستان اول، به تصویب رساندن دو هزار واژه بود و سال ۱۳۳۳ ش. تعطیل شد (تاریخچه فرهنگستان، ۱۳۹۲).



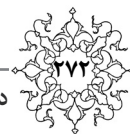
داشته باشد. من در یک مصاحبه با مجله آدینه این مسئله را مطرح کردم. بعد از آن دکتر معین (وزیر علوم آن وقت) پیغام داد که ما این کار را می‌کنیم. یک مطلب دیگر اینکه لازم است در مورد لهجه‌های محلی تحقیق شود، چون بسیاری از کلمات دارای ارزش در این لهجه‌ها است که باید وارد زبان فارسی شود. در واقع باید از متون فارسی فیش تهیه کنند و لغات نغز، دلنشین و مناسب را رواج دهند. فرهنگستان می‌تواند خیلی از این کارها را انجام دهد و همان وظیفه حفظ و نگهداری که سازمان اسناد ملی ایران برای تاریخ ایران بر عهده دارد، فرهنگستان جهت زبان فارسی بر دوش دارد. دو رکن بقای کشور ما، زبان فارسی و تاریخ ایران است و لازم است به این دو مقوله، اهمیت بسیاری داد.

### به‌عنوان مؤسس بنیاد شاهنامه فردوسی<sup>۱</sup>، از فعالیت‌های این بنیاد در زمان تأسیس بفرمائید.

وقتی پس از مدتی کار در فرهنگستان از آنجا استعفا دادم، به بنیاد شاهنامه فردوسی رفتم. من اساسنامه این بنیاد را تهیه کردم و هیئت‌امنایی پیش‌بینی کردم که اعضای آن حسین نصر، مجتبی مینوی، دکتر یحیی مهدوی و من بودیم. بعد مرحوم مینوی را به‌عنوان رئیس علمی بنیاد انتخاب کردیم. هدف اصلی بنیاد شاهنامه، تصحیح و چاپ شاهنامه بود. مرحوم مینوی را چند نوبت به هند، پاکستان، مصر، ترکیه و اروپا فرستادیم که رفتند در کتابخانه‌های آنجا گشتند و نسخه‌های قدیمی شاهنامه را پیدا کردند، عکس گرفتند و آوردند. بعد عده‌ای از پژوهشگران را دعوت کردیم، به‌طور مثال، دکتر سیدجعفر شهیدی، مرحوم عباس زریاب خویی و مرحوم احمد تفضلی با ما همکاری می‌کردند و عضو شورای علمی بنیاد بودند.

خوب سال ۱۳۵۵ ش. استاد مینوی مرحوم شدند و ریاست کل بنیاد شاهنامه بر عهده من گذاشته شد. تصحیح و مقابله شاهنامه را ادامه دادیم و شصت، هفتاد میکروفیلم هم از نسخ قدیمی در کتابخانه‌های مختلف دنیا سفارش دادیم که به دستمان رسید. کار مهم دیگری که در این مدت انجام دادیم، این بود که مرحوم مینوی، کتابخانه‌اش را وقف بنیاد شاهنامه فردوسی کرده بود، ولی شرطی گذاشته بود که نباید کتابخانه از این خانه خارج شود. خانه را هم به اسم همسرش کرده بود. وقتی که مرحوم مینوی در بیمارستان بود و دیگر آخرین روزهای زندگی‌اش بود، من به پهلید گفتم که این کتابخانه پانزده، بیست میلیون تومان می‌ارزد و ما باید این خانه را بخریم که بتوانیم کتابخانه را تصرف کنیم. با پهلید به محل کتابخانه (خیابان شریعتی کوچه سعدی) رفتیم. همسر مینوی آمد و پهلید به وی گفت: «خانم، ما خانه شما را می‌خریم». خانم مینوی گفت: «من خانه را ۳۵۰۰۰۰۰ تومان می‌فروشم (آن موقع پول زیادی بود و به اندازه سه میلیارد حالا بود) و یک دینار هم تخفیف نمی‌دهم».

۱. بنیاد شاهنامه فردوسی، یک مؤسسه تحقیقاتی وابسته به وزارت فرهنگ و هنر، در سال ۱۳۵۰ ش. با هدف پیشبرد پژوهش‌های مربوط به شاهنامه فردوسی و تصحیح و انتشار متن انتقادی شاهنامه تأسیس شد (غروی، ۱۳۵۵، ص ۲۷).



خلاصه بعد از فوت مرحوم مینوی، به دادگستری نامه نوشتیم که کارشناس بفرستد که قیمت‌گذاری کنند (خریده‌های دولتی باید با نظر کارشناس باشد) و کارشناس آمد. وی گفت: «این خانه ۲۴۰۰۰۰۰ تومان می‌ارزد». من گفتم: «باید این خانه را ۳۵۰۰۰۰۰ تومان بخریم و اگر این جور نشود، کتاب‌ها از دست می‌روند». کارشناس دادگستری گفت: «من سعی کردم زیاد هم قیمت بگذارم و این قدر هم نمی‌ارزد». خانه مینوی دارای یک سالن بلند به ارتفاع شش متر و دو سه اطاق در طبقه بالا بود و به درد زندگی نمی‌خورد و کسی هم که می‌خرد، باید می‌کوبید و نوسازی می‌کرد، چون فقط به درد کتابخانه می‌خورد.

من بعد از آن رفتم به پهلبد گفتم: «این کارشناس بیشتر از ۲۴۰۰۰۰۰ تومان قیمت نمی‌گذارد، خانم هم که ۳۵۰۰۰۰۰ تومان کمتر نمی‌فروشد، پس کتابخانه از دست می‌رود». پهلبد به من گفت: «کتابخانه چقدر می‌ارزد؟» گفتم: «دکتر زریاب خوبی و ایرج افشار آمدند قیمت گذاشتند و گفتند که پانزده، بیست میلیون تومان می‌ارزد». وی فکری کرد و گفت: «معلوم است که دکتر مینوی یک عمر از گلوی زن و بچه‌اش بریده و این همه کتاب خریده و حالا وقف ملت کرده است. من، ۱۱۰۰۰۰۰ تومان آن را که کم است، می‌دهم». بعد دسته چک شخصی‌اش را درآورد و نوشت: «۱۱۰۰۰۰۰۰ ریال بابت مابه‌التفاوت خرید خانه» و به دستم داد. ما فرستادیم محضر و بالاخره سند امضاء شد. البته در محضر هم اختلافی پیدا شد برای اینکه بابت پول محضر، مالیات و ... باید دو طرف پول بدهند، ولی خانم مینوی می‌گفت که نه، من ۳۵۰۰۰۰۰ تومان نقد می‌خواهم. البته من به عدلیه و دادستان مراجعه کردم و رفتم کتابخانه را مهر و موم کردم، ولی خانم مینوی به من گفت: «شما دوست مینوی بودید، ولی حالا که او رفته، این کارها را می‌کنید!» گفتم: «خانم، شما گفتید ۳۵۰۰۰۰۰ تومان، ما هم که به این قیمت می‌خریم، دیگری هم که به این قیمت نمی‌خرد، حالا من چه تقصیری دارم؟» بالاخره آن را هم حل کردیم و معامله انجام شد و کتابخانه در اختیار بنیاد شاهنامه قرار گرفت.

پس از خرید خانه، چند نفر از پژوهشگران بنیاد شاهنامه را مأمور کردم و رفتند از کتاب‌ها فهرست‌برداری کردند، چون فهرستی نداشت. این افراد در دفاتر می‌نوشتند و فیش و یادداشت تهیه می‌کردند که در چند گاوصندوق گذاشتیم و لاک و مهر کردیم که دست کسی به آن‌ها نرسد و نزدند، تا به اسم پژوهشگران چاپ شود. الان شنیده‌ام که وزارت علوم شروع کرده این آثار مهم را در چند جلد چاپ کند.

بعد از انقلاب، یک روز مرحوم دکتر امیرحسین یزدگردی که استاد دانشمند دانشکده الهیات بود، گریبان به اینجا آمد و گفت که شما این همه زمین و آسمان را بر هم زدید و این کتابخانه را برای بنیاد شاهنامه گرفتید، حالا آقای مفتاح رئیس دانشکده الهیات شده است و دستور داده که کتاب‌ها را برای این دانشکده بیاورند و فکر کنم این طوری کتاب‌ها گم می‌شوند. من به مرحوم



دکتر مفتاح تلفن کردم و گفتم: «آقای مفتاح، شما مسلمانید و من هم مسلمانم و حکم وقف را می‌دانید. اگر کسی مالی را وقف می‌کند و شرایطی می‌گذارد، آن شرایط عیناً باید اجرا شوند یا نه؟ مینوی این کتابخانه را وقف کرده، ولی شرط گذاشته است که نباید از این محل بیرون برود. سر این قضیه چون دادگستری خانه ایشان را ۲۴۰۰۰۰۰ تومان قیمت گذاشته بود، ۱۱۰۰۰۰۰ تومان وزیر وقت از جیب خودش داد که این خانه خریده شود که کتاب‌ها بیرون نروند. حالا اگر شما این کتاب‌ها را جابه‌جا کنید، خلاف شرع است». دکتر مفتاح گفتند: «وقف‌نامه‌اش کجاست؟» گفتم: «برایتان می‌فرستم». وقف‌نامه را داده بودیم در مجله یغما و راهنمای کتاب چاپ شده بود و من زیراکسی از آن تهیه کردم و برایشان فرستادم. بعد دکتر مفتاح تلفن کردند و گفتند: «من از شما خیلی متشکرم، چون داشتم کار خلاف شرع می‌کردم و شما مرا متوجه این کار کردید». به‌هرحال کتاب‌ها در آنجا ماند و الان هم این کتابخانه تابع وزارت علوم و پژوهشگاه علوم انسانی است و پژوهشگران از منابع آن استفاده می‌کنند.

می‌دانید که انقلاب بیشتر از دانشگاه‌ها شروع شد و سیاست دولت هم این بود که جلوی اعتصابات و تظاهرات را بگیرد که این امر مطابق سلیقه من نبود. این بود که سال ۱۳۵۶ ش. به بهانه بیماری استعفا کردم و دیگر به این دانشکده نرفتم.

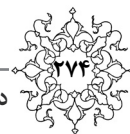
### این دوره چند سال بود؟

یک سال بود، یعنی از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ ش. در آنجا بودم.

### آقای دکتر، در مورد مخالفت ساواک با تدریس جنابعالی در دانشگاه تهران بفرمائید.

وقتی از ترکیه برگشتم، رئیس دانشکده ادبیات در آن زمان، دکتر حسین نصر بود و مرا دعوت کرد که در این دانشکده درس بدهم. قضیه هم این جوری بود که هیئت‌امناى دانشگاه تصویب کرده بود که من با درجه استادی وارد دانشکده ادبیات شوم. سابقه تدریس من در دانشگاه آنکارا را مقدمه قرار داده بودند و براساس آن، بنا شد که با رتبه استادی به آنجا بروم. در گروه زبان و ادبیات فارسی گفته بودند که نه، چون شروع تدریس با استادیاری است، فلانی باید استادیار شود. من هم فکر کردم که چطور در سن پنجاه سالگی استادیار شوم، پس قبول نکردم. بعد گروه تاریخ پیشنهاد کرد که من استاد این گروه شوم. این بود که من دیگر به گروه ادبیات فارسی نرفتم و در گروه تاریخ تدریس کردم.

باید این را بگویم که در گروه تاریخ هم کارهایی صورت گرفت و شورای دانشکده ادبیات، شورای ترفیعات و هیئت‌ممیزه دانشگاه تصویب کرد، ولی لحظه آخر دیدم که ابلاغ من صادر



نمی‌شود. در واقع می‌رفتم سر کلاس درس می‌دادم، ولی ابلاغ نداشتم. در آن نامه که قبلاً عرض کردم ساواک به وزارت فرهنگ و هنر نوشته بود که نباید به‌فلانی کار حساس داده شود، به دانشگاه هم نوشته بود که نباید وارد دانشگاه شود. البته دوباره در سال ۱۳۵۶ش. از من دعوت کردند و دو نیم‌سال در مقطع دکترای رشته زبان و ادبیات فارسی تدریس کردم و بعد هم که انقلاب شد، دیگر نرفتم.

### از حوادث دوران انقلاب و ورود به کابینه بختیار، به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش بفرمائید.

انقلاب که شروع شد، من هم جزو ناراضی‌ها و انقلابیون بودم، ولی در سن و وضعی نبودم که در خیابان راه بیفتم و مرده‌باد و زنده‌باد بگویم، ولی قلباً دلم می‌خواست که این انقلاب موفق شود. وقتی که دکتر شاپور بختیار پیام رادیویی فرستاد و گفت که سوگند می‌خورم ساواک را منحل می‌کنم، دزدها را به محاکمه می‌کشم، همه خواسته‌های ملت را عملی می‌کنم، من خیلی خوشم آمد. با اینکه هیچ‌گونه آشنایی با او نداشتم و قبلاً همدیگر را نمی‌شناختیم، ولی دیدم حرف‌هایی که می‌زند، خواست من هم هست.

به‌هرحال یک روز تلفنی شد که با دکتر بختیار صحبت کنید. من دو سه تا دکتر بختیار دیگر می‌شناختم، مثل مظفر بختیار و علی‌اصغر بختیار. بعد گفتم: «کدام دکتر بختیار؟» طرف گفت: «آقای نخست‌وزیر بختیار می‌خواهند با شما صحبت کنند». بختیار گوشی را گرفت و گفت: «می‌خواهم با ما همکاری کنید». گفتم: «من دیگر پیر و مریض شده‌ام». گفت: «نه، چاره‌ای نیست و باید قبول کنید». خلاصه من قبول کردم و وزیر آموزش و پرورش شدم.

بنابراین چون من هم مثل همه مردم از آن دستگاه ناراضی بودم، وقتی بختیار نطق کرد، به او تمایل پیدا کردم. دکتر بختیار با دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی مشورت کرده بود و به او گفته بودند که مناسب‌ترین فرد، فلانی است. بالاخره به کابینه رفتم و از آن دوره هم سربلند بیرون آمدم، چون سعی کردم جلوی خونریزی را بگیرم. چند بار که فرهنگیان می‌خواستند تظاهرات کنند و خانه معلم را افتتاح نمایند و حکومت نظامی می‌خواست جلوی آن‌ها را بگیرد، من آن‌ها را وادار کردم که از چند کیلومتری خانه معلم فاصله بگیرند که خونریزی نشود.

بعد از آنکه امام‌خیمینی با دولت مخالفت کرد، انقلاب پیروز شد و کابینه سقوط کرد، من آمدم خانه نشستیم و به درخواست خودم، بازنشسته شدم. به‌هرحال از دی تا بهمن ۱۳۵۷ش، وزیر آموزش و پرورش بودم. شهریور ۱۳۵۸ش. دادستان انقلاب اعلامیه‌ای داد که وزرای سابق باید برای تعیین تکلیف، خودشان را معرفی کنند. من به زندان اوین رفتم و گفتم که من آمده‌ام خودم را معرفی کنم. آن زمان تمام وزرا فرار کرده بودند و تنها کسی که رفت خودش را معرفی کرد، من



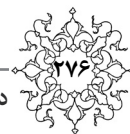


بودم؛ البته قبل از آن، به دادستان که آذری قمی بود، تلفن کردم که گفت من شما را می‌شناسم و در مورد شما هیچ مطلبی نیست، ولی یک نوکِ پا به اینجا بیایید تا دیگر مزاحم‌تان نشوم. به زندان اوین رفتم و تصادفاً وی آن روز نبود. گفتند حالا که آمدی، دیگر نمی‌توانی بیرون بروی، فردا ایشان می‌آیند، یادداشت می‌دهند و بیرون می‌روی. این شد که شش ماه در اوین ماندم!

خوب بعد از مدتی، مرا برای بازجویی احضار کردند که سه اتهام داشتیم: یک اتهام قبول وزارت بختیار بود و اینکه چرا استعفا نکردم، منتها رهبر انقلاب اعلام عفو عمومی کرده بود که کسانی که آدم نکشند، دستور کشتار ندادند، شکنجه نکردند، دستور شکنجه ندادند و غارت بیت‌المال در سطح وسیع انجام ندادند؛ مشمول عفو هستند. من هیچ‌کدام از این کارها را نکرده بودم، بنابراین مشمول عفو بودم.

علاوه بر این دو اتهام جنبی هم مطرح کردند. یکی اینکه گفتند: «شما طرح تأسیس بنیاد شاهنامه فردوسی را به وزارت فرهنگ دادید و این بنیاد را تأسیس کردید، برای اینکه شاهنامه را به جای قرآن بگذارید». گفتم: «بله، من طرح تأسیس بنیاد شاهنامه فردوسی را تهیه کردم و این را از افتخارات خودم می‌دانم، اما اینکه ما شاهنامه را جای قرآن، کتاب آسمانی خودم بگذاریم، درست نیست. شما این تهمت را از کجا پیدا کرده‌اید؟! اول انقلاب خیلی با شاهنامه مخالفت می‌کردند و جو هیجانی بر کشور حاکم بود و چون اسم آن شاهنامه و ستایش شاهان بود، اصلاً نمی‌شد آن را بر زبان آورد. البته سال ۱۳۶۹ ش. هزاره شاهنامه برپا شد و آقای رفسنجانی از فردوسی و شاهنامه تجلیل کردند و دیگر شاهنامه تبرئه شد و آن را چاپ کردند.

اتهام دیگر من این بود که می‌گفتند شما جایزه سلطنتی گرفته‌اید. من در پاسخ به این اتهام گفتم: «جایزه سلطنتی، جایزه بهترین کتاب سال بود. خودم هم داوطلب نشده بودم، بلکه کمیسیون‌ها بررسی کرده و آن را به‌عنوان بهترین کتاب سال شناخته بودند و به من نامه نوشتند که باید فلان روز بیایید و جایزه بگیرید. من با آن ناخشنودی که از رژیم داشتیم، حاضر نبودم که بروم جایزه‌ام را بگیرم، ولی سه دلیل باعث شد که بروم. اول اینکه یک کارمند درستکار دولت بودم و سی سال کار کرده بودم، ولی پس‌اندازی نداشتم و دیدم شب عید بروم ده هزار تومان جایزه بگیرم و زن و بچه‌ام نبشوند، خدا هم خوشش می‌آید. دومین دلیل این بود که کتاب *مِرصاد/العِبَادِ إِلَى الْمَبْدِ إِلَى الْمَعَادِ*، یک کتاب اسلامی و سراسر پر از حدیث و آیه است. آن موقع هم این کتاب را ۸۶ تومان قیمت گذاشته بودند که خیلی سنگین بود و کسی نمی‌توانست بخرد. پس فکر کردم که اگر این جایزه را بگیرم و در رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها گفته شود که این بهترین کتاب است، عده‌ای می‌روند می‌خرند و از تعلیمات اسلامی آن برخوردار می‌شوند. سومین دلیل که هر گونه تردید مرا برطرف کرد، این بود که دیدم قبل از من عده‌ای از آیات عظام و حجج اسلام، این جایزه را گرفته‌اند؛ یعنی ناصر مکارم شیرازی، مرتضی مطهری، صدرالدین بلاغی و علامه طباطبایی



گرفته بودند. پس دیدم معذوریت شرعی ندارد و آن را گرفتم».

زمانی که مرا به بازجویی فرستادند، نزد آیت‌الله علی قدوسی<sup>۱</sup> رفتم. ایشان یک عالم متقی بودند و دستور دادند که مرا آزاد کنند و تبرئه شوم، ولی آن زمان زندان اوین در کنترل مجاهدین خلق، چریک‌ها و توده‌ای‌ها بود که با قدوسی هم مبارزه می‌کردند. این بود که من شش ماه در زندان اوین ماندم، تا وقتی که آن‌ها را بیرون کردند و کار دست مرحوم قدوسی افتاد. بعد بنده آزاد شدم و خیالم راحت شد. چند ماه بعد از این واقعه که قدوسی را ترور کردند، دوباره کار به دست آن‌ها افتاد و مرا برای محاکمه احضار کردند و رأی دادند که بخشی از اموالم مصادره شود و چون اموالی غیر از این خانه نداشتم و یک خانه هم معمولاً استثناء می‌شود، آن را نگرفتند، البته سیصد متر زمین در قلهک داشتم که آن را گرفتند.

همچنین در رأی نوشته بودند که پرداخت حقوق بازنشستگی او بلامانع است، چون آمدند از همسایه‌ها پرسیدند که وضع مادی دکتر ریاحی چطور است و چگونه زندگی می‌کند و آن‌ها هم گفته بودند که کتاب‌هایش را می‌فروشد. البته با اینکه نوشتند پرداخت حقوق بازنشستگی‌ام بلامانع است، اما به من ندادند برای اینکه کمیته پاکسازی رأی داده بود که این شخص باید منفصل ابد شود. خلاصه در این سال‌های پیری و بیماری و بعد از سی سال خدمت مستمر و تألیف بیست، سی جلد کتاب که همه آن‌ها درباره فرهنگ اسلامی است، حقوق بازنشستگی نمی‌گیرم و زندگی‌ام از حق‌التألیفی می‌گذرد که ناشران می‌دهند.

**استاد، در زمینه شاعری، با توجه به اینکه اشعار شما بیشتر در قالب اشعار کهن ادب فارسی است، چه نظری درباره تحول شعر و شکستن اوزان عروضی دارید؟**

اشعار من در قالب سنتی است، ولی به تجدد در شعر فارسی اعتقاد دارم. در سال‌های جوانی، بیشتر دوبیتی می‌گفتم و منظومه‌ای به اسم «دریا» سروده بودم که خیلی مورد توجه قرار گرفت. سپس چند نفر از نوپردازان به من گفتند که فلانی، ما بعد از خواندن منظومه دریای شما، در راه شعر نو افتادیم. عقیده من این است که اگر کسی نبوغ شاعری داشته باشد، در همان قالب‌های سنتی هم می‌تواند آثار خوبی را بیافریند، به شرط اینکه فکر و مضمون نو باشد. در مورد نوپردازان در حد اخوان ثالث، نادر نادریور، فریدون مشیری و فریدون توللی (ابتدا دوبیتی‌های نو می‌گفت و اواخر عمرش به کل سنتی شد) را قبول دارم؛ اما شعر آزاد نظیر اشعار شاملو را مطلقاً نمی‌پذیرم. شعر پلکانی که یکی آنجا و یکی زیرش است را شعر نمی‌دانم. ده بار هم که این اشعار را بخوانید، می‌بینید تراحم تصویرها و استعاره‌های فراوان نمی‌گذارد بفهمید که شاعر می‌خواسته چه مطلبی را بگوید و خوانندگان هم می‌ترسند بگویند که ما نمی‌فهمیم.

۱. علی قدوسی (۱۳۰۶-۱۳۶۰ ش). دادستان کل انقلاب اسلامی که سال ۱۳۶۰ ش. در دفتر دادستانی بر اثر انفجار یک مپ کشته شد. وی با همکاری سیدمحمد بهشتی، مدرسه حقانی را تأسیس کرده بود (یادنامه شهید قدوسی، ۱۳۶۳، ص ۱۵).



من وزن و قافیه نیمایی را قبول دارم، یعنی عیبی ندارد که مصراع‌ها بلند و کوتاه شوند، اما در هر صورت شعر باید وزن داشته باشد و اینکه مثل شعر سپید به کل بی‌وزن باشد را نمی‌پسندم و نمونه‌ای از این اشعار که نمی‌پسندم، اشعار شاملو یا شعرهای طاهره صفارزاده است. من با همسر این خانم، یعنی دکتر نورانی وصال خیلی دوست بودم و گاهی به منزل ما می‌آمدند و ما هم می‌رفتیم. روزی دکتر صفارزاده به من گفت: «آیا من شعر می‌نویسم؟» گفتم: «نه، چون ما هزار سال است که شعر را سرودن و گفتن می‌نامیم، ولی اینها که شما می‌گوئید و می‌نویسید، تهاجم فرهنگی است و فارسی نیست. شعر را باید سرود و گفت و وقتی بنویسید، دیگر شعر نیست».

### منظومه دریا را چه سالی سرودید و کی منتشر شد؟

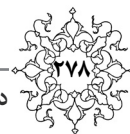
این منظومه را سال ۱۳۲۸ ش. که اولین بار به بندر انزلی رفته بودم، سرودم. روز مه‌آلود بارانی بود، یک مسافر جوان کنار دریا رفته بود و زیر باران ایستاده بود، من هم تماشا می‌کردم و این، الهام شعر دریا شد. بعد که آن را ساختم، در مجله فردوسی، سالنامه خورشید و تذکره شعرای معاصر ایران، چاپ شد.

### استاد، همین سروده را قرائت می‌فرمائید؟

معمولاً شعری را که آدم چهل پنجاه سال پیش سروده باشد، حالا که ذوق و سلیقه‌اش عوض شده است، خودش نمی‌پسندد. این است که شاید بعضی قسمت‌های آن را نپسندم.

#### «دریا»

لب دریای کران ناپیدا	زندگی راست بسی جنبش و شور
گلرخان چون پریان دریا	بر لب دریا در رقص و سرور
گرچه تقدیر یکی پرده کشید	پیش چشمان من از شیدایی
هر کجا می‌نگرم هست پدید	ابدیت، عظمت، زیبایی
حالتی تیره و محو و مبهم	جلوه‌گر در افق ناپیدا
به هم آمیخته هستی و عدن	چشم تا بیند، بیند دریا
ابر بر چهره دریا چو غبار	یا چو هاله است به رخسار، قمر
روز ساحل شده زان، تیره و تار	دود آه دل دریاست مگر؟
شود از وصل دل آرام خموش	محو گردد چون به دریا پیوست



مردم بی‌خبر از لذت غم	کرده دل، خوش به سراب هستی
لیک دریای خروشان و نژند	مُترنم به نوای مستی
نغمه‌ای خواند و گردد نابود	یعنی این است سرانجام حیات
دفتری پر ورق تو در تو است	دل پردرد و ملول دریا
همه دانند که در سینه اوست	رازها، مشغله‌ها، خاطره‌ها
روی آن سنگ به نور مهتاب	عاشقی با صنمی پیمان بست
آرزوها همه شد نقش بر آب	ای بسا عهد که پیوست و شکست
این ز طنازی و زیبایی مست	آن ز سودای دل خود آرام
گه ز مستی زندش بوسه به لب	گه به صد ناز گریزد ز کنار
گه بر آشوبد از قهر و غضب	گاه شوید از چهره غبار
جور دریا کشد و می‌گوید	دل که از یار بنالد، دل نیست
هست دریا، دل پر شور جهان	عالمی دارد با ساحل خویش

استاد، بسیار زیباست. اگر مطلب خاصی ندارید، از شما تشکر می‌کنم و از فرصتی که در اختیار سازمان اسناد ملی ایران قرار دادید، سپاسگزارم. مطمئناً صحبت‌های شما، مورد استفاده پژوهشگران قرار خواهد گرفت. انشاءالله سال‌های سال سلامت و پاینده باشید.

من هم تشکر می‌کنم که آمدید و حرف‌های مرا گوش کردید. موفق باشید.

#### منابع:

- برقی، سیدمحمدباقر (۱۳۷۳). سخنوران نامی معاصر ایران. تهران: نشر خرم.
- تاریخچه فرهنگستان (۱۳۹۲). بازیابی شده در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۹۶، از <http://www.persianacademy.ir/fa/History.aspx>
- عاقلی، باقر (۱۳۸۰). رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران. تهران: نشر گفتار با همکاری نشر علم.
- غروی، مهدی (۱۳۵۵). بنیاد شاهنامه فردوسی. راهنمای کتاب، ۱۹ (۱۶۹): ۲۷.



- رحیمی‌نیا، مصطفی (۱۳۸۵). زندگی‌نامه یکصدوده تن از شاعران، نویسندگان و دانشمندان. تهران: جهان‌آرا.
- میرانصاری، علی (۱۳۷۸). اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، دفتر سوم. تهران: سازمان اسناد ملی ایران.
- نجفی، حسن (۱۳۸۷). زندگی‌نامه مجتبی مینوی. بازیابی‌شده در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۹۶، از <http://rasekhoon.net/article/show/124838>
- نراقی، عباس (۱۳۵۵). مرگ ارسلان خلعتبری. حقوق مردم، ۴ (۴۴): ۱۶.
- یادنامه شهید قدوسی (۱۳۶۳). به قلم جمعی از دانشمندان و شاگردان. قم: شفق.

